

شهيد عزيز بيژنی



نام پدر	محمدباقر
تاریخ تولد	۱۳۴۹/۰۹/۰۱
محل تولد	بوشهر - گناوه
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۴/۰۴
محل شهادت	جزیره مجنون
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	—

زندگینامه

زندگینامه شهید

سال یکهزار و سیصد و چهل و نه (۱۳۴۹)، روستای چاهبردی، حوالی بندر گناوه در خانه‌ای کشاورز و دامپرور، در نهمین روز آذرماه فرزندی به جهان سلام گفت.

پدرش محمد باقر نام «عزیز» بر او گذاشت و مادرش «زلیخا» با عشق و شیرهی وجودش او را پرورش داد.

والدینش جشن چهارمین فرزند خود را با تولد او جشن گرفتند. دوران کودکی را در روستا سپری کرد و چون همه کودکان روستا در کار دامپروری پدر و مادر را یاری کرد.

در هفتمین بهار زندگی‌اش برای کسب علم و دانش وارد مدرسه امیری چاهبردی شد. کلاس اول تا سوم را در این مدرسه گذراند و کلاس چهارم و پنجم را در مدرسه شهید احمدزاده. خردادماه ۶۱ دوره‌ی ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و وارد مقطع راهنمایی شد.

او در مقطع راهنمایی (مدرسه راهنمایی شهید خزایی) تنها یک سال به تحصیل اشتغال داشت. و سپس راهی مناطق جنگی شد. هر چند سن اندکی داشت اما تا آخرین اعزامش چهار بار به منطقه جنگی اعزام شده بود. آخرین اعزام او هیجدهم خردادماه، شصت و هفت (۱۸/۳/۶۷) انجام گرفت. عزیز در عملیات کربلای ۵ در جزیره‌ی مجنون به اسارت نیروهای عراقی در آمد و یک سال در اردوگاه الرشید عراق اسیر بود. عزیز سرانجام پس از یکسال تحمل درد و رنج در سال ۶۸، بر اثر زخم‌های عمیق دست و شکم بر اثر اصابت گلوله و از کار افتادن کلیه‌ها در اردوگاه الرشید عراق به شهادت رسید. «عزیز» را ابتدا در قبرستان کوفه اسلامی به شماره قبر ۲۸۸ به خاک سپردند. پس از شهادت هیچکس از او اطلاعی نداشت. پس از پایان گرفتن جنگ و برقراری ارتباط جهت آزادسازی اسرا و تحویل اجساد مطهر شهدا نام عزیز نیز در لیست شهدای ایرانی به خاک سپرده شده در عراق مشاهده شد.

سرانجام پس از ۱۴ سال دوری از خاک وطن پیکر مقدس و مطهرش در سال ۸۱ به ایران منتقل کردند و روز نهم مردادماه ۸۱ طی مراسم باشکوهی با حضور مردم شهرستان گناوه و با لایایی دلنشین مادرش که بعد از چهارده سال بر استخوان‌های پسرش بوسه می‌زد در گلزار شهدای گناوه به خاک سپرده شد.

خاطرات

زلیخا بیژنی مادر «عزیز» در مورد نخستین اعزام فرزندش می گوید:

«روزی هنگام رفتن به مدرسه از من تقاضای ۵۰ تومان پول کرد. گفتم این همه پول را برای چه می خواهی؟ گفت: می خواهم عکس بخرم برای تزئین جلد کتابهایم. شب بعد وقتی جیبهایم را جستجو کردم فرم اعزام به جبهه و وصیت نامه و عکسهایم را دیدم. عزیز از ترس این که مبادا من و پدرش با رفتن او به جبهه مخالفت کنیم مسئله اعزامش را از ما پنهان کرده بود.»

روزی به همراه «عزیز» با موتور سیکلت به تشییع جنازه شهیدی رفته بودیم. در هنگام تشییع آرزو کردم که من هم مادر شهید باشم. همان روز هنگام برگشت با عزیز صحبت کردم که درست را ادامه بده تا آینده خوبی داشته باشی. عزیز جوابم داد مادر من فکرم را کرده ام امسال که قبول شدم می خواهم به جبهه بروم. مطمئنم با رفتن به جبهه آیندهی خوبی خواهم داشت و رفتن و من هرگز نمی دانستم که ۱۴ سال جسد بعد فرزند عزیزم را می بینم اما امروز خوشحالم که فرزندم را در راه خدا دادم و هم او به آرزویش رسید و هم من.

بردار «عزیز» نیز در مورد خصوصیات اخلاقی اش می گوید:

عزیز برادری صبور، مهربان و خوش اخلاق بود. همیشه متواضع بود. به همه افراد روستا احترام می گذاشت و به گونه ای با مردم برخورد می کرد که همه را مجذوب خود کرد، آدمی رحیم و دوست دار مردم بود.

شعری تقدیم به عزیز بیژنی:

مبادا نام عزیز بیژنی ز کوجه های روستا برود

شکوه نامی شان زینت روستا باد

دلیر عرصه خون و خطر بیژنی

منیر تافته بر باختر بیژنی

طلیعه دارترین برق غیرت اسلام

به تاب شعله جان شعله ور بیژنی

امین ملت ایران، امین مردم روستا

طریق عاطفه را رهسپر بیژنی

چون تیر تیز کمانگیر، رهگشا در اوج

ز تیر تیز کمان تیزتر بیژنی

فراز هر چه بلندی، فراز هر چه ستیغ

به بال همت خود مستقر بیژنی

به داد خواهی فریادهای مظلومان

به وقت حادثه، امدادگر بیژنی

ز بذر باغ طهارت گل مراد بدست

ز خون گرم شرف بارور بیژنی

بدون واهمه از خصم در کمینگاهش

پلنگ فاتح کوه و کمر بیژنی

امیر معرکه، سردار سرفراز نبرد

یلان حادثه را راهبر بیژنی

سیده لیلا هاشمی نژاد

پس از عمری غربی بی نشانی

خدا می خواست در غربت نمائی

از آن جسم شریف و پاک ای عزیز

پلاکی بازگشت و استخوانی



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران